

خانه دوست کجاست؟

م. م. سعیدی

سبز

سرشناسه	: سعیدی، مصطفی، ۱۳۰۰-
عنوان و پدیدآور	: خانه دوست کجاست؟ / سعیدی.
مشخصات نشر	: تهران: سبزان، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۱۶۰ ص.
شابک	: 978-600-5033-14-4
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
موضوع	: داستانهای فارسی - قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۶ ح ۲ ۸۸۴ / ع ۸۰۹۸ PIR
رده‌بندی دیویی	: ۳/۶۲ ق ۸
شماره‌ی کتابشناسی ملی	: ۱۱۲۵۷۸۰



انتشارات سبزان

میدان فردوسی - خیابان فرصت - ساختمان ۹۸ تلفن: ۸۸۳۱۹۵۵۸-۸۸۸۴۷۰۴۴

خانه دوست کجاست؟

• نویسنده: م. م. سعیدی

• ناشر: سبزان

• حروف چینی، صفحه‌آرایی، طراحی و لیتوگرافی: مجتمع خدمات چاپ امید

۸۸۳۱۹۵۵۷-۸۸۳۴۸۹۹۱

• نویت چاپ: اول - ۱۳۸۷

• تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

• قیمت: ۲۶۰۰۰ ریال

• چاپ و صحافی: رفاه

فروش اینترنتی و online از طریق سایت آی آی کتاب www.ikestab.com

شابک ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۳۳-۱۴-۴ - ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۳۳-۱۴-۴ ISBN 978-600-5033-14-4

تقدیم به خواننده

www.ketab.ir

پیش گفتار

آنچه شما را خوش آید، خوش آید.

داستانی که می‌خوانید حکایت از بانویی است از تبار ایلخانیان و زمزمه‌ای از زمره زیبارویان جهان که مهرش بر دل خواستارش سندباد پهلوان زمان نشسته بود.

پهلوان در ضمیر خود به دلدارش می‌گفته:

یک دل نه هزار دل ترا می‌خواهم

این راز مگو، مگو به کس دلدارم

پهلوان زمان در پی وصال دیدار بانوی زیبای جهان، از آب و آتش و از کوه و دریا می‌گذرد از هفت‌خان مصیبت‌بار و مشقت‌آور، ناخواسته جان به در می‌برد. او مشتاق دیدن روی چون دلدار بوده، اگر هر کس دیگر غیر از سندباد می‌بود، در همان مرحله اول مصیبت‌ها که گرفتار پرس وجو کلاغان شده بود، قدم سست می‌کرد وصال دیدار یار را به نقایش می‌بخشید.

اما این پهلوان زمان، نه برای لذت نفسانی خود، سر در راه معشوق نهاده بود، و رنج هفت‌خان را بجان خریده بود؛ بلکه هدف پهلوان زمان از بذل

جان، برای رسیدن به جان جانان ملکه جهان فرشته‌ی زمان.

و چیز دیگری بود. که خود می‌دانسته.

راوی از گوشه‌ی نیمه باز در اطاق پهلوان، او را می‌بیند که چون مرغ سرکنده، بی‌تاب در پی دیدار دلدار، دلش پر پر می‌زده، می‌شنود که در هر نفس که به سینه فرو می‌برد، نام دلدارش را همچون نبات بر روی زبان مزمره می‌کرده و او را بانگ می‌زد.

چشم و گوش و دل و دست و پا و زبان و روحش همه یک هدف داشتند و آن دیدار معشوق با شوق وافر بود.

هیچ مطلب و مرادی او را از خیال دلدارش جدا نمی‌ساخت.

جانش را برکف دست از هفت‌خان می‌گذرد تا به پهای معبود خود می‌رسد.

او همیشه با خود زمزمه می‌کرد و می‌گفت:

نه این خواهم نه آن خواهم نه مهر دیگری خواهم

اگر دریا شود آتش به آتش می‌برم راهم

اگر این هفت بحر آتش شود غم بر دلم ناید

چو من مشتاق دیدارش شدم مهرش همی‌خواهم

اما بازی روزگار این بود که در راه رسیدن به دلدار هفت‌خان در راه او

هویدا گردید و کار او به عذاب گردانیده شده بود.

این خانه‌ها چگونه بر سر او و در راه او ظاهر گردیدند؟ او هرگز

نمی‌دانسته پیش از اینکه بدیدار محبوبش برسد، باید از این خان‌های

دلپره‌آور و وحشتناک گذر می‌کرده.

هفت‌خان که همان هفت غریزه در وجود آدمی است، جلوی او سینه سپر نمودند و راه بر او بستند! سندباد به هیچ یک التفات و توجهی نکرد و راهش را گرفت و رفت تا به مرادش رسید.

در حاشیه ((این هفت غریزه را می‌توان چنین بیان کرد که در ضمیر هر آدمی نهفته است.))

وسوسه و رخصت سرکشی نفس عماره در دل آدمی و اغوا شدن به هوس.

هیجان و جنون بی‌معنا در لحظه اوج خواستن.

انگیزه به شهوت جنسی حیوانی و تجاوز به عفت و گرفتن حق دیگران. سر برآوردن طمع در وجود آدمی برای بدست آوردن مال و قال دیگران. شهوت برتری‌جویی، عقده خود بزرگ‌بینی، قهرمان‌بازی و خطر کردن و کشتار.

خوی سادیسم، یعنی خوی دیگر آزاری برای کسب لذت و شغف از زبونی دیگران!

خوی ماسوخیسم یعنی خودآزاری و کسب نشاط از این عمل که اعتیاد نام دارد.

هر کدام از این غرایز در وجود آدمی خود یک خان محسوب می‌شود. کسی که می‌خواهد به هدف و آرزویش برسد این هفت‌خانرا باید پشت سر بگذارد. رخصت خودنمائی به آنها ندهد، به هدفی غیر از آنچه آرزوی اوست اغوا نشود. خود را منزله ندارد تا درست به مرادش برسد و از هوس‌های اغوا کننده و فریب‌هوای نفس باید بپرهیزد.

هوس‌ها مانند مورچگانی آدم‌خوار می‌مانند، هنگامی که بر کسی مسلط

شوند، به زمانی کوتاه، در چند دم فرو بردن، مشاهده می‌شود که از وجود صاحب هوس جز اسکلتي باقی نمانده.

بودند کسانی که به دنبال هوس بدست آوردن طلا عازم سرزمین عجایب شدند، ولی بعدها، اسکلتي آنها را در غارهای مخوف پیدا کردند! این اسکلتي‌های استخوانی، روزگاری پهلوانان دهر و هوسبازان دنیای حرص و آز بودند و (هل من مبارز) می‌طلبیدند!

اکنون با حالتی التماس‌آمیز با ناله می‌گویند: ندانسته طمع کردم نخواسته مردم و چیزی از حیات نبردم.

آن جوان بی‌تجربه در سلطه‌ی وسوسه جنون به راه شیطان افتاده از او تعلیم می‌گیرد و چشم‌بازی می‌کند، فریب می‌دهد عملش خراب کردن است. بی‌آنکه بداند، عاقبت بر روی چهارپایه‌ی مرگ قرار می‌گیرد.

و طنابی به دور گردنش آماده است که جان او را از قالب تنش بیرون ببرد، او خود را بی‌گناه می‌داند.

می‌گوید: من حق حیات دارم بی‌گناهم!

ضمیر واقفش به صدا در می‌آید، می‌گوید: آن ساعتی که با قساوت تمام به حتک حرمت و تجاوز به عنف برای کسب لذت زودگذر، فردی را آزار می‌دادی، جانش را می‌گرفتی، بیاد بیاور.

بیاد بیاور آن لحظه که مار افسون‌گر، گرد وجودت پیچیده بود و اسیر شهوت و نفس شیطانی شده بودی. اگر یک لحظه وجدانت بیدار می‌شد و راه انصاف را انتخاب می‌کردی، در این زمان حلقه طناب‌دار مکافات بر گردنت آویخته نمی‌شد.

هنگامی که جان کسی را بناحق گرفتی انصافت کجا بود؟

نفس عماره‌ی تو، مانند مارهای رنگارنگ به فریب و دغلبازی و نیرنگ و تجاوز می‌پرداخت و برای بدست آوردن لذت جسمی یا جنسی حق دیگران را زیر پا قرار می‌دادی.

آن هنگام تمساح‌های قسی‌القلب شیطانی در دریای وجودت در تلاش بلعیدن حق دیگران، از پا نمی‌ایستادند.

اینک که بر چهارپایه مرگ قرار گرفته‌ای بیاد بیاور که در مقابل گرفتن مال و جان انسانی بی‌گناه مجازات می‌شوی.

چشم در مقابل چشم، دست در مقابل دست، جان در مقابل جان از تو می‌گیرند.

چگونه کسی حاضر می‌شود برای حظ نفس خود، کسی را آزار دهد مال کسی را بر باید تا نفس پلیدش ارضاء شود؟

چگونه کسی حاضر می‌شود همه‌ی صفات نیک آدمی را فراموش کند، همه‌ی مراتب وجدان و انصاف را ندیده بگیرد فقط امیال و هوس خود را مورد نظر قرار دهد.

آزار دادن، مورچه به بدن کسی انداختن، تجاوز به حق دیگران همه اینها جرم محسوب می‌شود تنها قتل نفس و تجاوز به عنف جرم نیست، جرم هزار جور رنگ و شکل دارد، اختلاس در موقعیت‌های استثنائی، ربودن مال از کسی یا سوء استفاده از مقام، ربودن زیبایی فردی که حق حیات دارد و زیباییش در مالکیت اوست در حکم قتل نفس نیست؟ یا جرم محسوب نمی‌شود؟ مرتکب پس از ارتکاب عمل و کار ناشیست، غش غش می‌خندد و خود را قهرمان می‌داند و عمل جنایت خود را به عناوینی مجاز قلمداد می‌کند ولی عاقبت بدار مجازات آویخته خواهد شد که غافل از دادخواهی

روزگار است!

بنظر می‌رسد هر فرد بدون وجدان و انصاف، هزار کار خلاف می‌کند.
 کالا را ارزان می‌خرد و گران می‌فروشد، یا با کلام زیبا و فریبنده سر
 کسی را کلاه می‌گذارد و در ضمیر خود غلغل غش دارد.
 کسی که زیاده از حق خود چیزی از کسی طلب کند و دل‌آزاری کند
 تهمت و تشبیه زشت بر کسی روا بدارد، زیاده از حق مشروع خود طمع کند
 و به بهانه‌های خود ساخته، خود را محق بداند. به دروغ مال کسی را بگیرد
 و کسی را آزار دهد، مال کسی را بندزد، اینها قتل (حق) نکرده‌اند؟
 فلاسفه و عرفا، دانشمندان، متفکرین جامعه هزاران کتاب قطور از
 چشمه‌ی زلال اندیشه‌شان جمع‌آوری کردند. بصورت کتابی در آورده‌اند ولی
 افسون که این کتاب‌های ارزشمند زینت‌بخش کتابخانه‌ها متظاهر می‌شود
 و کمتر کسی به محتوای آن گردآوری‌ها و نوشته‌ها توجه دارد و هرگز آنها
 را مرور نمی‌کنند هنگامیکه بشر یعنی آدمی به خلق طبیعی و حیوانی خود
 ارج بگذارد و عمل جنایت و اختلاس و تجاوز را انجام دهد، کار زشتی
 کرده؟ البته انسان، حیوان نیست!
 البته علف‌های زیان‌آور، باید از باغ زندگی و جامعه برکنده شوند و بجای
 آن درخت وجدان و انصاف رویانده شود.
 تنها وجدان و انصاف و عدالت می‌تواند آدمی را پالوده کند.
 سندیاد پهلوان در راه دیدار محبوبش از تمام غرایز، خود را مبرا نمود با
 دلی‌پاک و محبتی پاک‌تر از ماه پروانه‌وار گرد شمع وجود محبوبش ایثار
 جان کرد و بر پای دلدارش جان داد.
 راوی از راه ملاطفت می‌گوید:

هست اندر صورت هر قصه‌ای
خرده بینان را ز معنا حصه‌ای
در خیال آمد مرا چندان که بود
هم به رویا یا فسانه قصه‌ای
تا بیابی از سر صدق و صفا
نکته‌هایی از بدایع حصه‌ای

راوی